

سروده‌های کوتاه و عمیق رابیندرانات تاگور (۱۹۴۱-۱۸۶۱) شاعر بزرگ و پرآوازه‌ی هندی، شهرت جهانی دارد. این سروده‌ها سرشار از نکته‌های لطیف، بدیع و تأمل برانگیزند و با فرهنگ ما پیوندی نزدیک دارند. چند سروده‌ی او را که از مجموعه‌ی «ماه نو و مرغان آواره» انتخاب شده است، می‌خوانیم:

چشم به راه



خدایا،
آنان که همه چیز دارند
مگر تو را
به سُخره می‌گیرند
آنان را
که هیچ ندارند
مگر تو را!

هرکودکی
با این پیام
به دنیا می‌آید
که خدا

هنوز

از انسان نومید نیست.

خدا به انسان می‌گوید:
«شفایت می‌دهم»

از این رو که آسیب می‌رسانم
دوستت دارم
از این رو که مکافات می‌کنم.»

آنان که فانوسشان را
بر پشت می‌برند،
سایه‌هاشان پیش پایشان می‌افتد!

ماه
روشنی‌اش را
در سراسر آسمان
می‌پراکند
و لگه‌های سیاهش را برای خود نگه می‌دارد!

کاریز خوش دارد خیال کند
که رودها

تنها برای این هستند
که به او آب برسانند!

خدا
نه برای خورشید
و نه برای زمین
بلکه برای گل‌هایی که برایمان می‌فرستد،
چشم به راه پاسخ است.



در این درس، فانوس «نماد» حق، حقیقت و روشنایی است. هرگاه کلمه‌ای، جز معنی اصلی، نشانه و مظهر معانی دیگری قرار گیرد، به آن «نماد» گفته می‌شود. مثلاً طلوع و غروب خورشید در فرهنگ بسیاری از ملت‌ها نماد تولد و مرگ است. نماد دارای وسعت معنایی است و برای آن می‌توان معانی متعدّد و گوناگونی را در نظر گرفت؛ مثلاً گل سرخ علاوه بر مفهوم زیبایی، مفاهیم بسیاری مانند عشق، طراوت، جوانی، عمر کوتاه و ... را می‌رساند.

دریافت معنی همه‌ی نمادها ساده نیست. برخی نمادها بافت ابهام‌آمیز دارند و با تلاش و تفکر می‌توان آن‌ها را تحلیل و معنی کرد.



۱- بیت مشهور «هرکه در این بزم مقرب‌تر است

جام بلا بیشترش می‌دهند»

با کدام بخش از شعر تاگور ارتباط معنایی دارد؟

۲- تاگور در این بخش از شعر خود: «آنان که فانوسشان را بر پشت می‌برند، سایه‌هاشان پیش پایشان

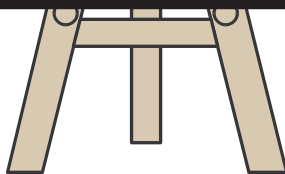
می‌افتد.» چه کسانی را در نظر دارد؟

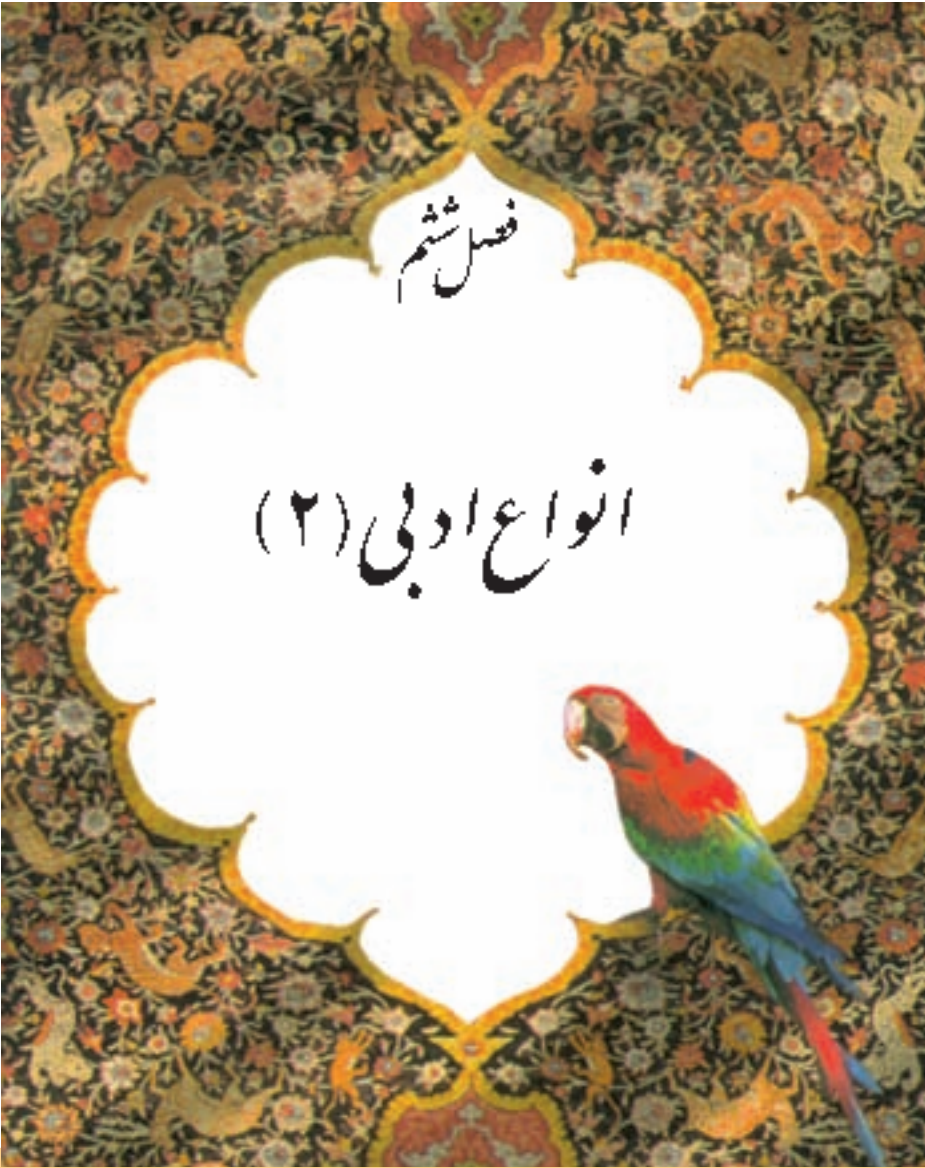
۳- نمادهای دیگر این درس را بیابید و مفاهیم آن را بنویسید.

آورده اند که...

بزرگی را از اکابر - که در ثروت، قارون زمان خود بود - اجل در رسید؛ امید از زندگانی قطع کرد. جگر گوشگان خود را که طفلانِ خاندان کرم بودند، حاضر کرد و گفت: ای فرزندان، روزگاری دراز در کسب مال زحمت‌های سفر و حَضَر کشیده‌ام و حلق خود را به سرینجه‌ی گرسنگی فشرده تا این چند دینار ذخیره کرده‌ام. زنهار، از محافظت آن غافل مباشید و به هیچ وجه، دست خرج بدان میازید و یقین دانید که: زر، عزیز آفریده است خدای هر که خوارش بکرد، خوار بشد اگر کسی با شما سخن گوید که پدر شما را در خواب دیدم قلیه^{*}ی حلوا می‌خواهد. زنهار، به مکر آن فریفته مشوید که من آن نگفته باشم و مرده چیزی نخورد. اگر من خود نیز در خواب با شما نمایم و همین التماس کنم، بدان التفات نباید کرد که آن را اَضغاثِ اَحلام (خواب‌های پریشان) خوانند؛ باشد آن دیو نماید. من آن چه در زندگی نخورده باشم، در مردگی تمنّا نکنم. این بگفت و جان به خزانه‌ی مالک دوزخ سپرد!

اخلاق الاشراف - عبید زاکانی





- ۱- آشنایی با مفاهیم و پیام‌های آثار غنایی و تعلیمی ایران
- ۲- آشنایی با نمونه‌های دیگری از آثار ادب غنایی و تعلیمی
- ۳- آشنایی با جمعی دیگر از بزرگان ادب غنایی و تعلیمی
- ۴- کسب توانایی تشخیص و تحلیل آثار غنایی و تعلیمی

اهداف کلی
فصل:



انواع ادبی

در سال اول خواندیم که ادبیات غنایی گونه‌ای از ادبیات است که با زبانی نرم و لطیف، با استفاده از معانی عمیق و باریک، به بیان احساسات شخصی انسان می‌پردازد. در شعر فارسی، ادب غنایی به صورت داستان، مرثیه، مناجات، بَثُّ الشَّكْوَى (شکایت و گلایه) و تغزّل و در قالب‌هایی چون غزل، مثنوی، رباعی و قصیده مطرح شده است. امروزه در سروده‌های نو نیز نمونه‌های عالی ادب غنایی را می‌توان یافت.

در ادبیات فارسی چندین منظومه‌ی عالی غنایی وجود دارد؛ مانند ویس و رامین، لیلی و مجنون و خسرو و شیرین. موضوع اصلی این منظومه‌های داستانی، بیان حالات و احساسات مربوط به وصال و فراق است. ادبیات عرفانی ما که بسیار غنی و گسترده است، در حوزه‌ی ادبیات غنایی قرار می‌گیرد. در این عرصه نیز آثار بزرگی چون مرصادالعباد، مثنوی معنوی، اسرارالتوحید و کشف‌الأسرار به نظم و نثر آفریده شده است. در این فصل با چند نمونه از این آثار بزرگ آشنا می‌شویم.



فخرالدین اسعد گرگانی از شاعران داستان‌سرای قرن پنجم هجری است. تنها اثر او، منظومه‌ی غنایی ویس و رامین، بازمانده‌ی یک داستان کهن و عاشقانه‌ی ایرانی است. این منظومه‌ی ساده و روان همواره سرمشق شاعران بزرگ برای سرودن داستان‌های عاشقانه بوده است. آنچه می‌خوانید بخشی از این منظومه، مشتمل بر نامه‌ی ویس به رامین است. شاعر در این بخش، انسان را به امیدواری و تلاش می‌خواند و تحمل تلخی‌ها و سختی‌ها را برای کامیابی و پیروزی شرط لازم می‌شمرد.

امید دیدار

اگر با وی نباشد بی‌وفایی
در او شیرین بود امید دیدار
اگر باشد امید باز دیدن
چو بینم دوست را یک روز دیدار^۱
کنی تیمار صدساله فراموش
نه مهر تو کم است از گلستانِ
چه مایه^۲ غم خورد تا گل برآرد
گهی پیراید* او را گه دهد آب
گهی از خار او^۳ دستش خلیده*
که تا روزی بر او گل بار بیند
که از بانگش طرب خیزد دلی را
کند او را ز عود* و ساج* خانه
بر آن امید که بانگی کند خوش
مرا باشد به وصل یار امید

چه خوش روزی بود روز جدایی
اگر چه تلخ باشد فرقت* یار
خوش است اندوه تنهایی کشیدن
چه باشد گر خورم صد سال تیمار
اگر یک روز با دلبر خوری نوش*
نه ای دل تو کمی از باغبانی
نبینی باغبان چون گل بکارد
به روز و شب بود بی‌خورد و بی‌خواب
گهی از بهر او خوابش رمیده
به امید آن همه تیمار بیند
نبینی آن که دارد بلبلی را
دهد او را شب و روز آب و دانه
بدو باشد همیشه خرم و کس*
همیشه تا برآید ماه و خورشید

۵

۱۰



به چه ماند؟ به سرو بوستانی
 نه برگش زرد گردد روز گرما
 تو پنداری که هر روزش بهار است
 به چه ماند؟ به گلزار خزان
 گل و برگش برفته، خار مانده
 تویی همچون هوای ابر و باران
 که تا از من نبرد جان شیرین
 بدین امید جان من بماندست
 که امید زنده گه گه بر او آب
 که بی امید یک ساعت نمائم

۱۵ مرا در دل درخت مهربانی
 نه شاخ خشک گردد روز سرما
 همیشه سبز و نغز و آبدار است
 تو را در دل درخت مهربانی
 برهنه گشته و بی بار مانده
 ۲۰ منم چون شاخ تشنه در بهاران
 نبرم از تو امید، ای نگارین
 مرا تا عشق صبر از دل براندست
 نسوزد جان من یک باره در تاب
 گر امیدم نماند وای جانم



خاقانی شروانی از شاعران برجسته‌ی قرن ششم ملقب به «حسان عجم» در سرودن قصاید شکوهمند و استوار شهرت دارد. خاقانی نه تنها در سرودن قصیده که در قطعه، غزل و رباعی نیز چیره دست و تواناست. غزلیات خاقانی برخلاف قصاید او ساده و روان است. غزل «آفتاب وفا» اثر خاقانی که بعدها حافظ تحت تأثیر آن، غزل معروف «ای هدهد صبا به سبا می فرستم» را سرود، گواه همین سادگی، روانی و تأثیرگذاری است.

آفتابِ وفا

ای صبحدم، بین که کجا می فرستم
 نزدیک آفتابِ وفا می فرستم
 این سر به مُهر نامه^۴، بدان مهربان رسان
 کس را خبر مکن که کجا می فرستم
 تو پرتو صفایی، از آن بارگاه انس
 هم سوی بارگاه صفا می فرستم
 باد صبا دروغزن است و تو راست گوی
 آن جا به رَغم^{*} باد صبا می فرستم
 ۵ زرین قبا، زره زن از ابرِ سحر گهی
 کان جا چو پیک بسته قبا می فرستم^۵
 دستِ هوا به رشته‌ی جان بر، گره زده ست
 نزد گره گشایِ هوا می فرستم^۶
 جان یک نفس درنگ ندارد، گذشتنی است
 ورنه بدین شتاب چرا می فرستم

این دردها که بر دل خاقانی آمدست

یک یک نگر که بهرِ دوا می فرستمت

توضیحات



- ۱- تیمار یعنی غم، و تیمار خوردن یعنی غم خوردن؛ دیدار در این جا به معنی چهره است.
- ۲- چه مقدار، به مقدار زیاد
- ۳- در گذشته گاهی به جای ضمیر «آن» از ضمیر «او» استفاده می شده است.
- ۴- نامه‌ی سربسته و مهر و موم شده.
- ۵- از ابر سحرگاهی زرهی برای قبای زرینت فراهم کن؛ زیرا تو را همچون بیک بسته قبا (آماده و مهیا) می فرستم.
- ۶- هوی و هوس خود را به رشته‌ی جان گره زده است. (ای صبح دم) تو را نزد گره‌گشای عشق (خدا) می فرستم که مرا از بند هوی و هوس برهاند.

خودآزمایی



- ۱- در مصراع «تو را در دل درخت مهربانی» مقصود از «تو» کیست؟
- ۲- منظور شاعر از مصراع دوم بیت زیر چیست؟
نسوزد جان من یک باره در تاب که آمیدت زندگه گه بر او آب
- ۳- چرا شعر امید دیدار جزء ادبیات غنایی است؟
- ۴- در شعر «آفتابِ وفا» مقصود از «نامه‌ی سر به مهر» چیست؟
- ۵- در شعر «آفتابِ وفا» چرا صبح دم بیک شاعر است؟
- ۶- بیت زیر از حافظ با کدام بیت از شعر آفتابِ وفا ارتباط دارد؟ آن‌ها را باهم مقایسه کنید.
ای هدهد صبا به سبا می فرستمت بنگر که از کجا به کجا می فرستمت



عطار نیشابوری از شاعران و عارفان بزرگ قرن ششم و خالق آثاری برجسته چون منطق الطیر، الهی نامه، مصیبت نامه، مختارنامه (به شعر) و تذکرة الاولیا (به نثر) است. منطق الطیر یا مقامات الطیور داستان پرندگانی است که به قصد زیارت سیمرغ سرزمین خویش را ترک می کنند و پس از عبور از هفت مرحله ی دشوار تنها «سی مرغ» از آن ها به مقصد می رسند. متن زیر از منطق الطیر برگزیده شده است. در این سروده، شاعر عاشق حقیقی را در هیئت پروانه ای که از آتش پروا ندارد، به تصویر می کشد.

پروانه ی بی پروا

در مَضیفی* طالب شمع آمدند
 کاو خبر آرد ز مطلوب اندکی
 در فضای قصر جُست از شمع نور
 وصف او بر قدر فهم آغاز کرد
 گفت: «او را نیست از شمع آگهی^۱»
 خویش را بر شمع زد از دور در
 شمع غالب گشت و او مغلوب شد
 از وصال شمع شرحی بازگفت
 همچو آن یک کی نشان داری تو نیز؟^۲
 پای کویان^۳ بر سر آتش نشست
 خویشتن گم کرد با او خوش به هم
 سرخ شد چون آتشی اعضای او
 شمع با خود کرده هم رنگش ز نور،

۱ یک شبی پروانگان جمع آمدند
 جمله می گفتند: «می باید یکی
 شد یکی پروانه تا قصری ز دور
 بازگشت و دفتر خود باز کرد»
 ۵ ناقدی کاو داشت در مجمع مهی
 شد یکی دیگر گذشت از نور در
 پَر زنان در پرتو مطلوب شد
 بازگشت او نیز و مشتى راز گفت
 ناقدش گفت: «این نشان نیست ای عزیز
 ۱۰ دیگری برخاست می شد مست مست
 دست در کش* کرد با آتش به هم
 چون گرفت آتش ز سر تا پای او
 ناقد ایشان چو دید او را ز دور



گفت: «این پروانه در کار است و بس
 آن که شد هم بی خبر هم بی اثر
 کس چه داند؟ این خبر دار است و بس^۴
 از میان جمله او دارد خبر
 کی خبر یابی ز جانان یک زمان
 تا نگردی بی خبر از جسم و جان

در حوزه‌ی ادبیات غنایی، غزل شورانگیز، طرب‌آمیز و سرشار از عشق و حیات و حرکت مولانا جایگاهی والا و ویژه دارد.

در غزل مولانا، پیوستگی ژرف‌ترین و وسیع‌ترین معانی با تصاویر زیبا و بدیع، برکشش و تأثیر کلام می‌افزاید و چشم ما را بر آتش افروخته در جان شاعر می‌گشاید. غزل «سخن تازه» ما را به طراوت، تازگی و شکفتگی روح دعوت می‌کند و زندگی را پیوستن به محبوب می‌داند؛ محبوبی که بی او، هیچ کس آشنا و محرم حقیقت و کمال نمی‌شود.

سخن تازه

هین، سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود
 وارهد از حد جهان، بی حد و اندازه شود
 خاک سیه بر سر او کز دم تو تازه نشد
 یا همگی رنگ شود یا همه آوازه شود^۵



هر که شدت حلقه‌ی در، زود برد حقه‌ی زر
خاصه که در باز کنی، محرم دروازه شود
آب چه دانست که او گوهر گوینده شود؟
خاک چه دانست که او غمزه‌ی غمازه شود؟
روی کسی سرخ نشد، بی مدد لعل لب
بی تو اگر سرخ بود از اثر غازه* شود
ناقه‌ی صالح چو ز که زاد یقین گشت مرا
کوه پی‌مژده‌ی تو اُشتر جمازه* شود
راز، نهان دار و خمُش^۱ ور خمشی تلخ بود
آن چه جگر سوزه بود باز جگر سازه شود

توضیحات



- ۱- به شرح آن چه دیده بود، پرداخت.
- ۲- سخن شناسی که در آن جمع، مقام و منزلتی داشت گفت: او به حقیقت شمع را شناخته است. «ناقد» در لغت به معنی سخن شناس است اما در این جا نماد پیر راه‌دان و مرشد و انسان کامل است.
- ۳- کنایه از «شاد و بانشاط بودن» است.
- ۴- تنها این پروانه کارآزموده است؛ هیچ کس دیگر نمی‌داند، تنها او خبر دارد و بس.

۵- کسی که از دم (عیسایی) تو زنده و با طراوت نشود بدبخت است. چنین کسی یا دچار رنگ (زرق و برق و فریب) می‌شود یا دچار آوازه (شهرت طلبی).

۶- هر کس به تو متوسل شود، به زودی به گنج دست خواهد یافت (به همه چیز دسترسی می‌یابد).

۷- آب و خاک (عناصر سازنده‌ی وجود انسان) از کجا می‌دانستند روزی گوهر گوینده (نفس ناطقه‌ی انسان) و غمزه‌ی غمّازه (نشان دهنده‌ی اسرار و رازهای الهی) می‌شوند. «خاک» را در این بیت می‌توان زمینه‌ساز طبیعت زیبا و پر رمز و راز نیز دانست.

۸- اشاره است به معجزه‌ی حضرت صالح (ع) یعنی بیرون آمدن بچه‌شتری از دل کوه برای قوم ثمود.

۹- «خמוש» یا «خمش» تخلص مولانا نیز هست. هر چند در این بیت به آن تأکید نشده است.

خودآزمایی

۱- با توجه به شعر «پروانه‌ی بی‌پروا» از دیدگاه ناقد داستان «شناخت» کدام پروانه کامل نیست، چرا؟

۲- در بیت یازدهم شعر درس، مرجع ضمیر «او» در مصراع «خویشتن گم کرد با او خوش به هم» چه کسی

است؟

۳- مضمون دو بیت زیر، از سعدی را با شعر «پروانه‌ی بی‌پروا» مقایسه کنید.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز

این مدعیان در طلبش بی‌خبران‌اند

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
آن را که خبر شد خبری باز نیامد
(سعدی)

۴- بیت :

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر
(فرخی)

با کدام بیت غزل درس ارتباط معنایی دارد؟

۵- در بیت آخر غزل «سخن تازه»، در کدام کلمه ابهام دیده می‌شود؟

۶- مقصود از بیت زیر چیست؟

روی کسی سرخ نشد بی‌مدد لعل لب
بی‌تو اگر سرخ بود از اثر غازه شود



شراب روحانی

ساقیا بده جامی زان شراب روحانی
تا دمی برآسایم زین حجاب ظلمانی
طرّه‌ی پریشانش دیدم و به دل گفتم
این همه پریشانی بر سر پریشانی
بی‌وفا نگار من، می‌کند به کار من
خنده‌های زیر لب، عشوه‌های پنهانی
دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم
در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی؟
خانه‌ی دل ما را از کرم عمارت کن
پیش از آن که این خانه رو نهد به ویرانی
ما سیه گلیمان را جز بلا نمی‌شاید
بر دل بهایی نه، هر بلا که بتوانی

شیخ بهایی (۹۵۳-۱۰۳۱)

آورده اند که...

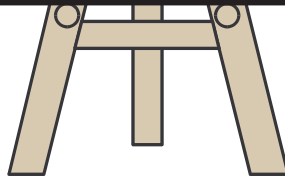
□ سلطان سنجر را در آن وقت که به دست غزان گرفتار شده بود، پرسیدند :
«علت چه بود که ملکی بدین وسعت و آراستگی که تو را بود، چنین مختل شد؟»
گفت : «کارهای بزرگ به مردم خرد فرمودم و کارهای خرد به مردم بزرگ ؛ که
مردم خرد کارهای بزرگ را نتوانستند کرد و مردم بزرگ از کارهای خرد عار داشتند
و دربی نرفتند . هر دو کار تباہ شد و نقصان به ملک رسید و کار لشکری و کشوری
روی به فساد آورد.»

تذکره‌ی دولتشاه سمرقندی



□ گران‌جانی بی ادبی می‌کرد. عزیزی او را ملامت نمود. او گفت : «چه کنم؟
آب و گل مرا چنین سرشته‌اند». گفت : «آب و گل را نیکو سرشته‌اند اما لگد کم
خورده است!»

لطایف الطوائف



فصل هشتم

فرهنگ و هنر



- ۱- آشنایی با جلوه‌های فرهنگ در آثار ادب فارسی
- ۲- آشنایی با برخی از آثار ادب فارسی از منظر فرهنگ و هنر
- ۳- آشنایی با برخی از بزرگان ادبی در زمینه‌ی مقولات و مفاهیم فرهنگی و هنری
- ۴- کسب توانایی برای انجام دادن فعالیت‌های یادگیری فصل فرهنگ و هنر

اهداف کلی
فصل:

فرهنگ و هنر



تالار مسجد

فرهنگ و هنر هر ملت، جلوه‌گاه ذوق، باورها، گرایش‌ها و آرمان‌های آن ملت است. مطالعه‌ی فرهنگ و هنر هر ملت و شناخت عناصر تشکیل دهنده‌ی آن، ما را با تاریخ آن ملت، نشیب و فرازهای اجتماعی و تاریخی و پیوستگی آن فرهنگ با فرهنگ دیگر جوامع و ملل آشنا می‌سازد.

آداب و رسوم، دعوت به ارزش‌ها و رفتارهای سازنده‌ی اجتماعی چون تعاون و پرهیز از خشونت و رفتارهای نادرست مانند تقلید کورکورانه از جمله‌ی مهم‌ترین عناصر و موضوعات فرهنگی‌ای هستند که شاعران و نویسندگان و هنرمندان آن‌ها را دست‌مایه‌ی ذوق و هنر خویش قرار داده‌اند.

در این فصل، آثاری از نویسندگان و شاعران معاصر و گذشته را با مضامین یاد شده

می‌خوانیم.

یکی از آثار ارزشمند نثر فارسی، کلیله و دمنه ابوالمعالی نصرالله منشی است. این اثر مشتمل بر حکمت‌ها و معارف بشری است که به زبان تمثیل و در قالب داستان بیان می‌شود. داستان‌ها از زبان حیوانات به ویژه دو شغال به نام‌های «کلیله» و «دمنه» نقل می‌گردد. اصل کتاب کلیله و دمنه هندی بوده است. ابن مقفع، ترجمه‌ی پهلوی این اثر را به عربی و نصرالله منشی متن عربی آن را به فارسی برگردانده و بر آن نکته‌های فراوانی افزوده است. کلیله و دمنه کتابی تعلیمی و دربردارنده‌ی آیات، روایات، اشعار فارسی و عربی و نکته‌های اخلاقی و اجتماعی بسیار است.

کبوتر طوقدار

آورده‌اند که در ناحیت کشمیر مُتَصَيِّدِي* خوش و مرغزاری نَزِه* بود که از عکسِ ریاحینِ او، پَرِ زَاغِ چُون دُمِ طَاوُوسِ نمودی و در پیشِ جَمَالِ او دُمِ طَاوُوسِ به پر زَاغِ مانستی.

دِرْفَشَانِ لَالِه در وی، چون چراغی
 و لیک از دُودِ او بر جانش داغی
 شَقایقِ بر یکی پای ایستاده
 چو بر شاخِ زمرّد، جامِ باده
 و در وی شکاری بسیار و اختلافِ* صیّادانِ آن جا متواتر*. زاغی در حوالیِ آن بر
 درختی بزرگِ گَسَن* خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می‌نگریست. ناگاه صیّادی
 بدحالِ حَسَنِ جامه، جالی* بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و
 با خود گفت: این مرد را کاری افتاد که می‌آید و نتوان دانست که قصدِ من دارد یا از آن
 کسِ دیگر. من باری جای نگه دارم و می‌نگرم تا چه کند.

صیّادِ پیش آمد و جال باز کشید و حَبّه* بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛
 قومی کبوتران برسیدند و سَر* ایشان کبوتری بود که او را مَطُوقَه گفتندی و در طاعت و
 مطاوعت* او روزگار گذاشتندی^۱. چندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند و جمله در



دام افتادند و صیاد شادمان گشت و گُرازان* به تگ ایستاد^۲، تا ایشان را در ضبط آرد و کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک خود را می کوشید^۴. مطوقه گفت: «جای مجادله نیست؛ چنان باید که همگنان استخلاص* یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند و حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهایش ما در آن است.» کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنندند و سر خویش گرفت^۵ و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر درمانند و بیفتند و زاغ با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود^۶ و از تجارب برای دفع حوادث سلاحها توان ساخت.

و مطوقه چون بدید که صیاد در قفای ایشان است، یاران را گفت: «این ستیزه روی در کار ما به جد است و تا از چشم او ناپیدا نشویم دل از ما برنگیرد. طریق آن است که سوی آبادانیها و درختستانها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، نومید و خایب* باز گردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بندها بیرد». کبوتران اشارت او را امام* ساختند و راه بتافتند و صیاد باز گشت.

مطوقه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که: «فرود آیید». فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را زبرا نام بود، با دهای* تمام و خرد بسیار، گرم و سرد

روزگار دیده و خیر و شرّ احوال مشاهده کرده. و در آن مواضع از جهت گریزگاهِ روزِ حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمار آن فراخور حکمت و بر حسبِ مصلحت بداشته. مطوّقه آواز داد که: «بیرون آی». زبرا پرسید که: «کیست؟» نامِ بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

چون او را در بندِ بلا بسته دید، زه آبِ دیدگان^۸ بگشاد و بر رخسارِ جوی‌ها براند و گفت: «ای دوستِ عزیز و رفیقِ موافق، تو را در این رنج که افگند؟» جواب داد که: «مرا قضایِ آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود و زود در بریدنِ بندها ایستاد که مطوّقه بدان بسته بود. گفت: «نخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات ننمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدنِ بندِ اصحابِ اولی‌تر.» گفت: «این حدیث را مکرّر می‌کنی؛ مگر تو را به نفسِ خویش حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاستِ این کبوترانِ تکفل کرده‌ام، و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و چون ایشان حقوقِ مرا به طاعت و مناصحت بگزارند و به معونت و مظاهرتِ ایشان از دستِ صیادِ بجستم، مرا نیز از عهده‌ی لوازمِ ریاستِ بیرون باید آمد و مواجبِ سیادت را به آدا رسانید. و می‌ترسم که اگر از گشادنِ عُقدَه‌های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد - اهمال^{*} جانبِ من جایز نشمری و از ضمیرِ بدان رخصت نیابی و نیز در هنگامِ بلا شرکت بوده است، در وقتِ فراغِ موافقتِ اولی‌تر، و الاّ طاعنانِ مجالِ وقیعت^{*} یابند.»

موش گفت: «عادتِ اهلِ مکرّمات این است و عقیدتِ آربابِ مودّت^{*} بدین خصلتِ پسندیده و سیرتِ ستوده در موالاتِ تو صافی‌تر گردد و ثقت^{*} دوستان به کرمِ عهد تو بیفزاید.» و آن گاه به جدّ و رغبت بندهایِ ایشان تمام بپرید و مطوّقه و یارانش، مطلق^{*} و ایمن بازگشتند.

ناصر خسرو قبادیانی، شاعر بزرگ و قصیده‌سرای توانای قرن پنجم است. او در قصاید تعلیمی خود انسان‌ها را به آزادگی، خردورزی، دین‌داری، علم‌اندوزی، آخرت‌اندیشی و دیگر فضایل معنوی و روحی دعوت می‌کند. ناصر خسرو، در شعر زیر، با بهره‌گیری از تمثیلی زیبا، ریشه‌های شکست آدمی را در اندیشه و کردار خود او جست‌وجو می‌کند و فرجام بد هر فرد را نتیجه‌ی اعمال او می‌داند.

از ماست که بر ماست

روزی ز سرِ سنگِ عقابی به هوا خاست
و اندر طلبِ طعمه پر و بال بیاراست
بر راستیِ بال نظر کرد و چنین گفت :
«امروز همه روی جهان زیرِ پرِ ماست
بر اوج چو پرواز کنم، از نظر تیز
می‌بینم اگر ذره‌ای اندر تک* دریاست
گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد
جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست»
بسیار منی کرد^۱ و ز تقدیر نترسید
بنگر که ازین چرخ جفا پیشه چه برخاست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت‌کمانی
تیری ز قضای بد بگشاد بر او راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز
و ز ابر مر او را به سوی خاک فرو کاست^{۱۱}
بر خاک بیفتاد و بغلتید چو ماهی
وان‌گاه پر خویش گشاد از چپ و از راست

گفتا: «عجب است این که ز چوبی و ز آهن
 این تیزی و تندى و پریدن ز کجا خاست!؟»
 زى تیر نگه کرد و پر خویش بر او دید
 گفتا: «ز که نالیم که از ماست که بر ماست!»

توضیحات



- ۱- مدتی گذشت، مدتی منتظر ماند.
- ۲- روزگار می‌گذراندند. این نوع فعل معادل ماضی استمراری است.
- ۳- شروع به دویدن کرد.
- ۴- هر کدام برای رهایی خود تلاش می‌کردند.
- ۵- سر خویش گرفت یعنی سر خویش گرفتند (راه خود را پیش گرفتند). در گذشته، در یک جمله‌گاه شناسه به قرینه‌ی فعل قبلی حذف می‌شد. در این جا نیز، به جای «دام برکنندند و سر خویش گرفتند» آمده است: «دام برکنندند و سر خویش گرفت».
- ۶- به دنبال؛ اثر در لغت به معنی ردّ پاست.
- ۷- من نیز ممکن است به چنین حادثه‌ای گرفتار شوم.
- ۸- زه آب، آبی است که از سنگی یا زمینی می‌جوشد. زه آب دیدگان یعنی چشمه‌ی چشم.
- ۹- با این صفت پسندیده (ایثار کردن و دوستان را بر خود ترجیح دادن) دوستی و اعتماد یاران نسبت به تو بیشتر می‌شود.
- ۱۰- بسیار از خود سخن گفت و تکبر ورزید.
- ۱۱- فرو آورد؛ پایین انداخت.

خودآزمایی



- ۱- محتوای هریک از دو متن چه ارتباطی با عنوان فصل دارد؟
- ۲- یک مورد از حذف شناسه - جزآن چه در توضیحات آمده است - در درس کیوتر طوقدار بیابید.
- ۳- مقصود از عبارت «مرا نیز از عهده‌ی لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به ادا رسانید» چیست؟
- ۴- چرا مطوّفه پیشنهاد می‌دهد که موش به جای بریدن بندهای او، ابتدا بندهای دوستانش را ببرد؟

یکی از جلوه‌های فرهنگ دیرپای ایرانیان، برپاداشتن مراسم نوروز است. نوروز با هویت ملی و اسلامی ما پیوندی عمیق دارد. دکتر علی شریعتی (۱۳۵۶-۱۳۱۲ شمسی) در متن زیر به بررسی رمز و رازهای این سنت دیرینه پرداخته است. او نوروز را روز شادمانی زمین و آسمان و خاطره‌ی خویشاوندی انسان با طبیعت می‌داند.

نوروز

سخن تازه از نوروز گفتن دشوار است. نوروز یک جشن ملی است که هر ساله برپا می‌شود و هر ساله از آن سخن می‌رود. بسیار گفته‌اند و بسیار شنیده‌اید؛ پس به تکرار نیازی نیست؟ چرا، هست. مگر نوروز را خود تکرار نمی‌کنید؟ پس سخن از نوروز را نیز مکرر بشنوید. در علم و ادب تکرار ملال‌آور است و بیهوده؛ «عقل» تکرار را نمی‌پسندد اما «احساس» تکرار را دوست دارد. طبیعت تکرار را دوست دارد. جامعه به تکرار نیازمند است. طبیعت را از تکرار ساخته‌اند، جامعه با تکرار نیرومند می‌شود، احساس با تکرار جان می‌گیرد و نوروز داستان زیبایی است که در آن، طبیعت، احساس و جامعه هر سه دست‌اندر کارند.

نوروز که قرن‌های دراز است بر همه‌ی جشن‌های جهان فخر می‌فروشد، از آن رو «هست» که یک قرارداد مصنوعی اجتماعی یا یک جشن تحمیلی سیاسی نیست؛ جشن جهان است و روز شادمانی زمین، آسمان و آفتاب و جوش شکفتن‌ها و شور زادن‌ها و سرشار از هیجان هر «آغاز».

نوروز تجدید خاطره‌ی بزرگی است؛ خاطره‌ی خویشاوندی انسان با طبیعت. هر سال،



این فرزند فراموشکار که، سرگرم کارهای مصنوعی و ساخته‌های پیچیده‌ی خود، مادر خویش را از یاد می‌برد، با یادآوری‌های وسوسه‌آمیز نوروز، به دامن وی باز می‌گردد و با او، این بازگشت و تجدید دیدار را جشن می‌گیرد. فرزند در دامن مادر، خود را باز می‌یابد و مادر در کنار فرزند، چهره‌اش از شادی می‌شکند، اشک شوق می‌بارد، فریادهای شادی می‌کشد، جوان می‌شود، حیات دوباره می‌گیرد و با دیدار یوسفش بینا و بیدار می‌شود.

تمدن مصنوعی ما هر چه پیچیده‌تر و سنگین‌تر می‌گردد، نیاز به بازگشت و باز شناخت طبیعت را در انسان حیاتی‌تر می‌کند و بدین‌گونه است که نوروز، برخلاف بعضی سنت‌ها که پیرمی‌شوند و فرسوده و گاه بیهوده؛ رو به توانایی می‌رود و در هر حال، آینده‌ای جوان‌تر و درخشان‌تر دارد.

نوروز تنها، فرصتی برای آسایش، تفریح و خوش‌گذرانی نیست؛ نیاز ضروری جامعه، خوراک حیاتی یک ملت نیز هست. دنیایی که بر تغییر و تحول، گسیختن و زایل شدن، درهم ریختن و از دست رفتن بنا شده است؛ جایی که در آن، آنچه ثابت است و همواره لایتنغیر و همیشه پایدار، تنها تغییر است و ناپایداری، چه چیز می‌تواند ملتی را، جامعه‌ای

را، در برابر آرایه‌ی بی‌رحم زمان – که بر همه چیز می‌گذرد و له می‌کند و می‌رود – از زوال مصون دارد؟

در آن هنگام که مراسم نوروز را به پا می‌داریم، گویی خود را در همه‌ی نوروزهایی که هر ساله در این سرزمین برپا می‌کرده‌اند، حاضر می‌یابیم و در این حال، صحنه‌های تاریک و روشن و صفحات سیاه و سفید تاریخِ مَلّتِ کهن ما در برابر دیدگانمان ورق می‌خورد. ایمان به این که نوروز را مَلّتِ ما هر ساله در این سرزمین برپا می‌داشته است، این اندیشه‌های پرهیجان را در مغزمان بیدار می‌کند که: آری، هر ساله! حتّی همان سالی که اسکندر چهره‌ی این خاک را به خون مَلّتِ ما رنگین کرده بود، در کنار شعله‌های مَهیبی که از تخت جمشید زبانه می‌کشید، همان جا، همان وقت، مردمِ مصیبت زده‌ی ما نوروز را جدّی‌تر و با ایمان بیشتری برپا می‌کردند.

چه افسانه‌ی زیبایی؛ زیاتر از واقعیت! راستی مگر هر کسی احساس نمی‌کند که نخستین روز بهار، گویی نخستین روز آفرینش است؟ اگر روزی خدا جهان را آغاز کرده، مسلماً آن روز، این نوروز بوده است. مسلماً بهار نخستین فصل و فروردین نخستین ماه و نوروز نخستین روز آفرینش است. هرگز خدا جهان را و طبیعت را با پاییز یا زمستان یا تابستان آغاز نکرده است. مسلماً اوّلین روز بهار، سبزه‌ها رویدن آغاز کرده‌اند و رودها رفتن و شکوفه‌ها سرزدن و جوانه‌ها شکفتن، یعنی نوروز.

بی‌شک، روح در این فصل زاده است و عشق در این روز سرزده است و نخستین بار، آفتاب در نخستین نوروز طلوع کرده است و زمان با وی آغاز شده است.

اسلام که همه‌ی رنگ‌های قومیت را زدود و سنت‌ها را دگرگون کرد، نوروز را جلای بیشتر داد، شیرازه بست و آن را با پشتوانه‌ای استوار، از خطر زوال در دورانِ مسلمانی ایرانیان مصون داشت. انتخاب علی (ع) به خلافت و وصایت، در غدیر خم، هر دو در این هنگام بوده است و چه تصادف شگفتی! آن همه خلوص و ایمان و عشقی که ایرانیان در اسلام به علی (ع) و حکومت علی (ع) داشتند، پشتوانه‌ی نوروز شد. نوروز که با جان ملیّت زنده بود، روح مذهب نیز گرفت؛ سنتِ ملی و تّزادی، با ایمان مذهبی و عشق نیرومند تازه‌ای که در دل‌های مردم این سرزمین برپا شده بود پیوند خورد و محکم گشت، مقدّس شد



کار استاد حسین شیخ - آبرنگ

و در دوران صفویّه، رسماً یک شعار شیعی گردید؛ مملو از اخلاص و ایمان و همراه با دعاها و اوراد* ویژه‌ی خویش. آن چنان که یک سال نوروز و عاشورا در یک روز افتاد و پادشاه صفوی، آن روز را عاشورا گرفت و روز بعد را نوروز!

کویر

(با تلخیص)

عبدالرحمان جامی، شاعر و نویسنده‌ی بزرگ قرن نهم است. او مشهورترین اثر خود، بهارستان را به تقلید از گلستان سعدی نوشته است. جز دیوان شعر و آثار منشور، هفت اورنگ او شهرت فراوان دارد. هفت اورنگ دربردارنده‌ی هفت مثنوی است که همه از درون مایه‌های عرفانی و اخلاقی برخوردارند. جامی در شعر زیر که از مثنوی تحفة الأحرار برگزیده شده است، تقلید کورکورانه و خودباختگی را در قالبی نمادین به تصویر می‌کشد.

زاغ و کبک

رخت خود از باغ به راغی* کشید
 عرضه ده مخزن پنهان کوه
 شاهد* آن روضه* ی فیروزه فام
 خوش رَوش و خوش پرش و خوش خرام
 هم خطواتش* مُتقارب* به هم
 وان روش و جنبش هموار را
 رفت به شاگردی رفتارِ او
 در پی او کرد به تقلید جای
 وز قلم او رقمی می کشید
 رفت بر این قاعده روزی سه چار
 رهروی کبک نیاموخته
 مآند غرامت زده از کار خویش

زاغی از آن جا که فراغی گزید
 دید یکی عرصه به دامان کوه
 نادره کبکی به جمال تمام
 تیز رو و تیز دو و تیز گام
 ۵ هم حرکاتش متناسب به هم
 زاغ چو دید آن ره و رفتار را
 بادلی از درد گرفتارِ او
 باز کشید از روش خویش پای
 بر قدم او قدمی می کشید
 ۱۰ در پی اش القصّه در آن مرغزار
 عاقبت از خامی خود سوخته
 کرد فرامش ره و رفتار خویش

توضیحات

۱- دامن پر از گل و سبزه‌ی کوه‌نشان از گنج نهفته در دل کوه داشت.

- ۱- چرا تکرار برای عقل ملال آور و برای احساس لذت بخش است؟
- ۲- در عبارت «مادر خویش از یاد می برد» منظور از «مادر» چیست؟
- ۳- چرا نویسنده برپاداشتن مراسم نوروز را ضروری می داند؟
- ۴- دو آرایه ی ادبی در شعر زاغ و کبک بیابید.
- ۵- پیام داستان زاغ و کبک با کدام مقوله های فرهنگی عصر ما ارتباط دارد؟

آورده اند که ...

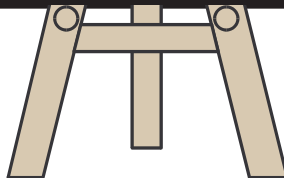
شخصی را قرض بسیار برآمده بود. او را به نزدیک کریمی نشان دادند. در بازار او را بازیافت که به درمی معامله می کرد و به حبه ای مکاس (چانه زدن) می کرد؛ بازگشت.

تو را که این همه گفت است و گوی بر درمی

چگونه از تو توقع کند کسی کریمی

خواجه دانست که به کاری آمده است؛ در عقب وی برفت و گفت: «به چه کار آمده ای؟» گفت: «بدانچه آمده بودم بی فایده بود!» به غلام اشارت کرد؛ صرّه ای (کیسه ای) هزار دینار به وی داد. مرد را عجب آمد؛ گفت: «آن چه بود و این چه؟» گفت: «آن معاملات و این مرّوت؛ اهمال آن بی مزد و منت است و امهال* این، دور از فتوّت.»

روضه ی خلد



فصل هشتم

ادبیات انقلاب اسلامی



- ۱- آشنایی با ابعاد و جلوه‌های ادبیات انقلاب اسلامی
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی انقلاب اسلامی
- ۳- آشنایی با جمعی از شاعران و نویسندگان انقلاب اسلامی
- ۴- کسب توانایی تحلیل آثار شعرا و نویسندگان انقلاب اسلامی

اهداف کلی
فصل:



ادبیات انقلاب اسلامی

انقلاب اسلامی ایران، فصلی تازه در شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی ما گشود. این انقلاب که از فرهنگ پربار اسلامی الهام می‌گیرد، تأثیری ژرف بر ادبیات ایران داشته است. مضامین موجود در آثار شاعران و نویسندگان این دوره عبارت‌اند از:

۱- دعوت به مبارزه و جهاد با دشمنان و ستمگران؛

۲- تکریم و تجلیل از شهید و شهادت؛

۳- عشق به ولایت و اهل بیت؛

۴- طرح حماسه‌ی عظیم عاشورا؛

۵- دعوت به وحدت و همدلی؛

۶- انتظار موعود.

در نوشته‌ها و سروده‌های این دوره، نگاه تازه به انسان و جهان و بهره‌گیری از آیات و روایات و نمادهای دینی - ملی و تاریخی فراوان است.



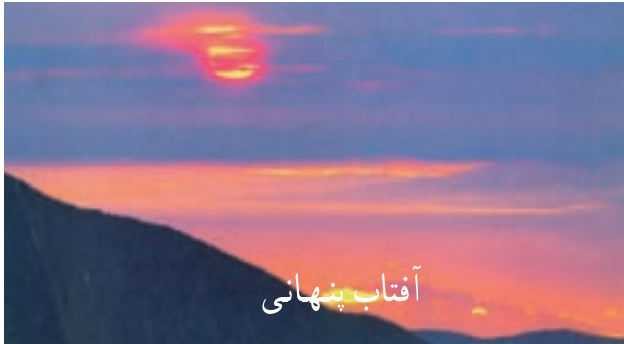
محمدعلی معلم دامغانی (متولد ۱۳۳۰) از شاعران صاحب سبک انقلاب اسلامی و خالق چندین مثنوی مشهور است. از او مجموعه شعری به نام «رجعت سرخ ستاره» در سال ۱۳۶۰ به چاپ رسید. معلم در مثنوی «هجرت» انقلاب اسلامی و بیدارگر بزرگ آن، امام خمینی (ره) را توصیف می‌کند. بخشی از این مثنوی را می‌خوانیم.

هجرت

این فصل را با من بخوان باقی فسانه است
 این فصل را بسیار خواندم عاشقانه است
 شبگیر غم بود و شبیخون بلا بود
 هر روز عاشورا و هر جا کربلا بود
 قابیلیان بر قامت شب می‌تنیدند
 هابیلیان بوی قیامت می‌شنیدند
 دیدم، شبان خفته را تبار دیدم
 بر خفته‌ی شب، شب‌روی بیدار دیدم^۱
 ۵ مردی صفای صحبت آینه دیده
 از روزن شب، شوکت دیرینه دیده^۲
 مردی حوادث، پایمال همّت او
 عالم ثناگوی جلال همّت او
 مردی نهان با روح، هم‌پیمان نشسته
 مردی به رنگ نوح در طوفان نشسته
 مردی به مردی دشنه بر بیداد بسته
 در خامشی‌ها قامت فریاد بسته

مردی تذرو* کشته را پرواز داده
اسلام را در خامشی آواز داده
۱۰ کای عالمی آشفته چند آشفتن تو
گیتی فسرد از فتنه تا کی خفتن تو
ابرو نباریدن چه رنگ است این چه رنگ است
تیغ و نبریدن چه ننگ است این چه ننگ است
یاد اُحد یاد بزرگی‌ها که کردیم
آن پهلوانی‌ها، سترگی‌ها که کردیم
شبگیر ما در روز خیبر یاد بادا
قهر خدا در خشم حیدر یاد بادا...

دکتر قیصر امین پور، شاعر و نویسنده‌ی معاصر (۱۳۳۸)، گُوند شوستر) با مجموعه شعر «در کوچه‌ی آفتاب» که در سال ۱۳۶۳ منتشر شد، توانایی خود را نشان داد و پس از آن، با آثاری چون «تنفس صبح» و «آینه‌های ناگهان» جایگاه خویش را در شعر انقلاب تثبیت کرد. امین پور چندین اثر شعری مانند «ظهر روز دهم»، «مثل چشمه، مثل رود» و «به قول پرستو» را نیز برای نوجوانان به چاپ رسانده است. «انتظار موعود» یکی از موضوعات محوری شعر انقلاب است که در این سروده‌ی او به زیبایی بیان شده است.



طلوع می‌کند آن آفتاب پنهانی

ز سمت مشرق جغرافیای عرفانی

دوباره پلکِ دلم می‌پرد، نشانه‌ی چیست؟

شنیده‌ام که می‌آید کسی به مهمانی

کسی که سبزتر است از هزار بار بهار

کسی، شگفت کسی آن چنان که می‌دانی

کسی که نقطه‌ی آغاز هر چه پرواز است

تویی که در سفر عشق خطّ پایانی^۳

تویی بهانه‌ی آن ابرها که می‌گریند

بیا که صاف شود این هوای بارانی

تو از حوالی اقلیم هر کجا آباد^۴

بیا که می‌رود این شهر رو به ویرانی

کنار نام تو لنگر گرفت کشتیِ عشق

بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی

زنده یاد سلمان هراتی (متولد ۱۳۳۹، روستای مَزردشت تنکابین) از چهره‌های شعر انقلاب بود. این معلم خوش‌ذوق در سال ۱۳۶۵ در یک حادثه‌ی رانندگی جان خود را از دست داد. از سلمان هراتی سه مجموعه‌ی «از آسمان سبز»، «از این ستاره، تا آن ستاره» (ویژه‌ی نوجوانان) و «دری به خانه‌ی خورشید» به چاپ رسیده است. در فرهنگ قرآنی، جهان کتابی است بزرگ و گشوده و پدیده‌ها آیات آن هستند که نگاه‌های ژرف‌بین را به مطالعه‌ی خویش می‌خوانند. شاعر انقلاب به دلیل پیوندی که با فرهنگ قرآنی و اسلامی دارد، ما را دعوت می‌کند تا از این چشم‌انداز به جهان نگاه کنیم.

قرآن مصوّر

جهان، قرآن مصوّر است
و آیه‌ها در آن
به جای آن که بنشینند، ایستاده‌اند
درخت یک مفهوم است.
دریا یک مفهوم است،
جنگل و خاک و ابر،
خورشید و ماه و گیاه.
با چشم‌های عاشق بیا
تا جهان را تلاوت کنیم.

توضیحات



- ۱- شبان جمع شب (شب نماد ظلم و استبداد است). یعنی شب‌های غفلت و خواب‌زدگی را تبار (براز) التهاب و آماده‌ی انقلاب) دیدم و در میان جهل‌زدگان رهبری آگاه و فرزانه و مبارز یافتم.
- ۲- آئینه نماد صفا و پاکی است. شاعر، امام را هم صحبت صفا و پاکی (آئینه) می‌داند مردی که با آئینه هم صحبت بود (پاک و زلال بود) و از روزن شب (عصر ستم و بیداد) به شوکت دیرینه (گذشته‌ی درخشان اسلام) می‌نگریست.

- ۳- تو آغازگر پرواز (رهایی) و پایان بخش سفر عشق هستی (پایان بخش خطّ انبیا و اولیا هستی).
 ۴- تو متعلق به سرزمینی هستی که همه جایش آباد است (هر جا تو باشی، آباد می شود).

خودآزمایی

- ۱- مصراع «هر روز عاشورا و هر جا کربلا بود» اشاره به کدام روایت مشهور دارد؟
- ۲- در شعر «هجرت» مقصود کلی شاعر از بیت سوم چیست؟
- ۳- در بیت هفتم شعر هجرت چه آرایه‌هایی دیده می شود؟
- ۴- در شعر «آفتاب پنهانی» به کدام اعتقاد عامیانه اشاره شده است؟
- ۵- در همین شعر، کدام مضمون دوبار تکرار شده است؟ ابیات مربوط به آن را مشخص کنید.
- ۶- در بیت چهارم شعر «آفتاب پنهانی» مرجع دو ضمیر «کسی» و «تو» را بیان کنید.
- ۷- چه آرایه‌ای بر زیبایی آخرین بیت «آفتاب پنهانی» افزوده است؟
- ۸- شعر «قرآن مصور» در چه قالبی است؟ دو ویژگی این قالب را بیان کنید.

دکتر فاطمه راکعی (متولد ۱۳۳۳، زنجان) از شاعران انقلاب اسلامی است. تاکنون دو مجموعه‌ی شعر «سفر سوختن» و «آواز گل‌سنگ» از او به چاپ رسیده است. راکعی در بسیاری از سروده‌هایش به عظمت و شخصیت حضرت امام خمینی (ره) اشاره دارد. در شعر «نیاز روحانی» او اندوه بزرگ خویش را از رحلت جان‌گداز امام خمینی (ره) بیان می‌کند.



نیاز روحانی

به پاس یک دل ابری، دو چشم بارانی
پر است خلوتم از یک حضور نورانی

کسی که وسعت او در جهان نمی‌گنجد
به خانه‌ی دل من، آمده است مهمانی!

غمی به قدمت تاریخ دردِ انسان داشت
دلی به وسعت جغرافیای انسانی

چه بود؟ صاعقه‌ای کز سر زمانه گذشت
و یا زخواب جهان، یک عبور طوفانی

نشسته است به جانم، همیشه، تا هستم
غمش اصیل‌تر از یک نیاز روحانی

هنوز می‌شنود آن صدای محزون را
دل‌م به روشنی آیه‌های قرآنی

چند رباعی

یکی از قالب‌های رایج شعر انقلاب اسلامی قالب رباعی است. شاعران بسیاری مفاهیم و ارزش‌های انقلاب اسلامی را در این قالب ریخته و مضامین زیبایی آفریده‌اند. در رباعی‌های زیر که سروده‌های تنی چند از رباعی‌پردازان انقلاب است، مفاهیمی چون عشق و شهید و شهادت که از جمله مفاهیم محوری انقلاب هستند، به چشم می‌خورد.

بر موج بلند

بردوش زمانه لحظه‌ها سنگین بود
خورشید و زمین و آسمان غمگین بود
از خون و گل و شکوفه تابوت شهید
بر موج بلند دست‌ها رنگین بود
نصرالله مردانی

ساز شکسته

هر چند که از آینه بی‌رنگ‌تر است
از خاطر غنچه‌ها دلم تنگ‌تر است
بشکن دل بی‌نوای ما را ای عشق
این ساز، شکسته‌اش خوش‌آهنگ‌تر است
سیدحسن حسینی

تقدیمی

سرسبزترین بهار تقدیم تو باد آوای خوش هزار* تقدیم تو باد
گفتند که لحظه‌ای است رویدن عشق آن لحظه هزار بار تقدیم تو باد

وحید امیری

اجازه

یک رنگی و بوی تازه از عشق بگیر
پر سوزترین گدازه از عشق بگیر
در هر نفسی که می‌تبی ای دل من
یادت نرود اجازه از عشق بگیر
مصطفی علی پور

بیاموزیم 

به شعر زیر که از چهار مصراع تشکیل شده است، دقت کنید.
گویند که با نام تو مجنون گم شد
در چشم تو آفتاب گردون گم شد
من می‌گویم ستاره‌ای بود شهید
پیدا شد و چرخ‌زد و در خون گم شد
سید حسن حسینی

به این گونه شعر که مصراع‌های اول، دوم و چهارم آن هم قافیه هستند و وزن آن معادل «لا حول و لا قوه الا بالله» است، «رباعی» می‌گویند. گاه در

رباعی مصراع سوم نیز با دیگر مصراع‌ها هم قافیه می‌شود.
عمر خیام، عطار، مولانا و بیدل از مشهورترین رباعی‌سرایان تاریخ ادبیات
ایران هستند.

خودآزمایی

- ۱- در شعر «نیاز روحانی»، شاعر چه ویژگی‌هایی را برای حضرت امام (ره) برشمرده است؟
- ۲- مقصود از آخرین بیت غزل «نیاز روحانی» را بیان کنید.
- ۳- وقتی شاعر دلیلی غیر واقعی اما شاعرانه برای موضوعی بیان می‌کند، به آن «حسن تعلیل» می‌گویند؛ مثلاً در مصراع «تویی بهانه‌ی آن ابرها که می‌گیرند»، شاعر دلیل بارش ابرها را، دل‌تنگی آن‌ها برای ظهور امام زمان دانسته است؛ در حالی که علت واقعی بارش باران چیز دیگری است. نمونه‌ای دیگر از این آرایه را در درس پیدا کنید.
- ۴- شاعر چرا دل‌های شکسته را خوش‌آهنگ‌تر می‌داند؟
- ۵- در کدام رباعی آرایه‌ی «جناس» دیده می‌شود؟

آورده اند که...

وقتی جولاهه* ای به وزارت رسیده بود. هر روز بامداد برخاستی و کلید برداشتی و در خانه باز کردی و تنها در آن جا شدی و ساعتی در آن جا بودی. پس برون آمدی و به نزدیک امیر رفتی. امیر را خبر دادند که او چه می کند. امیر را خاطر به آن شد تا در آن خانه چیست؟ روزی ناگاه از پس وزیر بدان خانه در شد. گودالی دید در آن خانه چنان که جولاهگان را باشد. وزیر را دید پای بدان گو فرو کرده. امیر او را گفت که این چیست؟ وزیر گفت یا امیر، این همه دولت که مرا هست همه از امیر است. ما ابتدای خویش فراموش نکرده ایم که ما این بودیم. هر روز خود را از خود یاد دهم تا خود به غلط نیفتم. امیر انگستری از انگست بیرون کرد و گفت بگیر و در انگست کن. تا اکنون وزیر بودی، اکنون امیری!

اسرارالتوحید

